

بیمنا

شماره مسلسل ۲۹۲

سال بیست و پنجم

دی ماه ۱۳۵۱

شماره دهم

خلوتنگه کاخ ابداع

- ۸ -

جبر

آدمی بدون اراده خویش پای برصه حیات میگذارد و بدون اختیار خویش ساخته میشود ، او را نه در رنگ و شکل و اندام خود دستی است و نه در کمال و نقص اعضاء رئیسه بدن خویش . صفات ، یعنی خصوصیت‌های روحی و معنوی او ، خوب یا بد ، مولود کیفیت ترکیب جسم اوست و طبعاً از حیطة اختیار او بیرون .

از همان آغاز کودکی تلقینات و عادات خانواده ، اوضاع اجتماعی ، تربیت‌های گوناگون محیط دست‌بکار شده و موجودی ساخته و پرداخته شده بجامعه تقدیم میکند . موجودی که از تغییر خصوصیات ذاتی خویشتن ناتوانست .

مکن در این چمن سرزنش بخود روئی

چنانکه پرورش میدهند میرویم

این يك توجیه ساده و طبیعی جبر است .

مسئله جبر و اختیار از همان قرن اول هجری موضوع بحث مسلمانان قرار گرفت ولی نه از حیث تحلیل عقلی و منطقی بلکه از زاویه تعلیمات دینی و پیروی از نصوص قرآنی .

مسلمین پس از رحلت رسول اکرم به چیزی جز تعالیم وی نظر نداشتند و تا یکی دو قرن نظرهای فلسفه و توجه به مقولات عقلی در جامعه اسلامی راه نداشت . یگانه ملاک و ضابطه در آن زمان کتاب الله بود و پس از آن سنت رسول الله و سیره خلفای راشدین . مسلمانان نمیخواستند سرسوزنی از منقول و روایات منحرف شوند .

آیات عدیده در قرآن هست مشعر بر اینکه همه امور ، همه حوادث و هر چه در پهنه جهان هستی صورت گیرد معلول مشیت الهی است . و باز آیات عدیده دیگر هست که یا بالصراحه انسان را مسؤل کردار خود میداند و یا بطور ضمنی این معنی را میرساند . چه با معین کردن تکلیف و مترتب ساختن جزا و مکافات بر متخلف از آن تکالیف ، انسان را فاعل مختار نشان میدهد .

همین امر یکی از نقاط اختلاف معتزلیان و اشعریان است چه معتزلیان که عدالت را از صفات ثبوتیه باری تعالی میدانند ناچار به تأویل شده و آیات مشعر بر جبر و ساری بودن مشیت حضرت حق را در جهان هستی متوجه امور کلی و خواص ذاتی ماهیات ممکنه کرده اند ، زیرا وجود تکلیف در قرآن و بالنتیجه مترتب شدن عقاب و ثواب بر اعمال بندگان مستلزم اینست که انسان فاعل مختار باشد و نه بعقلا شایسته نیست از فردی که اختیار ندارد و مقهور مشیت است انجام اعمالی را بخواهند که استعداد انجام او را از وی سلب کرده اند .

اشعریان که توجهی به مقولات عقلی ندارند و خویشتن را تابع نص قرآن و حدیث میدانند از هر گونه تأویلی اجتناب دارند و بنا بر این مطابق آیات عدیده معتقدند امری برخلاف مشیت الهی صورت نمیگیرد ، حتی افتادن برگگی از درخت . از فرط پرهیزکاری و تدین ، عاملی و مؤثری جز اراده خداوندی نمی بینند و حتی عقاب و مؤاخذة را نیز مخالف اصل عدالت نمیدانند زیرا خداوند خالق کائنات است و با مخلوق خود

هرگونه رفتاری کند عین مصلحت و عین عدالت است :

سراسر بخشش جانان طریق لطف واحسان بود

اگر تسبیح میفرمود اگر زَنار می آورد

بدیهی است مسئله بدین سادگی که آوردیم مطرح نشده و قضیه جبر و اختیار در پیچ و خم استدلالهای عجیب و غریب پیچیده شده است و علت آن این است که از اواخر قرن دوم هجری تحرکی در فکر پیدا شد و مسلمین دیگر نمیتوانستند در کنار منقول و روایت راکد بمانند ، طبعاً عقل و ادراک وارد میدان شد و حتی در خدمت اصول دیانت بکار افتاد که نمونه بارز آن علم کلام است و یکی از مظاهر آن را رشد تصوف و عرفان میتوان گفت .

تصوف در آغاز جز زهد و روی گرداندن از امور دنیوی نبود ولی رفته رفته شکل تفکرات فلسفی بخود گرفت و جبر بصورت دیگری در عقاید اسلامی ظاهر گردید : جهان هستی پرتوی است از نور ازلی ؛ انسان سهم بیشتری از این فروغ دارد ولی دچار تاریکی ماده شده است. پس هر قدر به نیروی تهذیب نفس از ظلمت ماده رها شود فروغ ازلی در وی ساطع میشود . اگر حسین بن منصور « انا الحق » میگوید یا بایزید در جبهه خود خدا را می بیند از این راه است که خودی خود را از میان برداشته اند . پس هر چه در جهان هستی هست پرتو وجود ازلی است . وحدت وجود که محیی الدین بن العربی از ان منظومه ای فلسفی ساخته است و عرفای بزرگ بدنبال او رفته اند از این اصل سرچشمه میگیرد .

در این مختصر قصد پرداختن بدین موضوع که مشروحاً در بطون کتب فلسفی و اشعار صوفیان ثبت شده است نیست بلکه مقصود انداختن نظری بدیوان حافظ است از زاویه جبر و اختیار .

در غزلی پر مغز که این معانی با مهارت و تردستی مخصوص ذوق حافظ گسترده شده است بیت زیر بطور خاصی جلب توجه میکند :

فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

معنی بیت واضح است و نیازی به تفسیر ندارد. فیض روح القدس یک فرد آدمی را بمرتبه‌ای میرساند که بمقاد « یبرئ الاکمه والابرص و یحیی الموتی » مصدر معجزات میشود. عارف بزرگ قرن هفتم، جلال‌الدین محمد همین معنی را آورده است نهایت بشیوهٔ رُک و تکان دهنده خود:

انبیا عامی بدن‌دی گرنه از الطاف خود
بر مس هستی آنان کیمیا میریختی

این رأی که شاید امروز قدری زنده مینماید در قرن‌های اول و دوم هجری که هنوز در ذهن مؤمنان حضرت رسول بندهٔ خدا و فرستادهٔ او بود و مقاد آیهٔ شریفه «اننا لالبشر مثلکم یوحی الی» از ذهن‌ها دور نشده بود نه تنها غریب و زنده نبود بلکه بسیاری از علمای سنت برای انبیا مزایائی جز رسالت قائل نبوده حتی اصل عصمت را نیز لازمهٔ نبوت نمیدانستند. جملهٔ « لا مؤثر فی الکون الا الله » متن عقاید دینی آنها را تشکیل میداد و قائل شدن بهرگونه مزیت را برای فرد آدمی نوعی شرک تصور می‌کردند و در این باب به نص‌های صریح قرآن متکی بوده هرگونه فیض را مخصوص ذات حق می‌دانستند و میگفتند اگر خداوند شخصی را به رسالت برمیگزیند نه از آن راه است که او برتر از دیگرانست، بلکه چون او را به نبوت برمیگزینند مواهب خاصی بوی می‌بخشد و بالنتیجه برتر از دیگران میشود.

بدیهی است این عقیده ناشی از خلوص نیت آنان و توجه کامل به ذات پروردگار است. اما از حیث منطق و موازین عقلی خدشه پذیر است. زیرا به هدایت عقل و مشهود افراد بشر یکسان نیستند. شخص اگر مسلمان هم نباشد و حتی بوجود صانع و خالق نیز عقیده نداشته باشد و بالنتیجه حضرت محمد را فرستادهٔ او نداند نمیتواند حضرت رسول را یکی از افراد عادی بشر بگوید. قدرت روح، نیروی اراده، روشنی اندیشه، مکارم اخلاق و فضایل معنوی، او را برتر از بشرهای زمان خود قرار میدهد. همان

۲۳ سال جهاد مستمر [از زمان بعثت تا هنگام رحلت] ویرا در تاریخ بزرگان بشر کم نظیر نشان میدهد .

مگر اینکه دو بیت مولوی و حافظ را چنین توجیه کنیم که استعداد ذاتی را موهبتی از جانب باری تعالی بگوئیم . در این صورت اشکال دیگری پیش میآید که وجه توجه خداوند به فردی دیگر چیست . چه فرض قضیه اینست که همه افراد بشر یکسانند و کیمیای لطف حق بر یکی ریخته شده است ، مس زر ناب گردیده است : ترجیح بلا مرجح .

شاید توجه بدین نکته حافظ را به عدول از آن رای برانگیخته و در آیات متعدد استعداد ذاتی را ملاک امتیاز بشر گفته است :

گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود



گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی



فرو افتادن در دائرة چنین بحثی ما را از غرض اصلی خود که بیان قضیه جبر در دیوان حافظ است دور میکند . جبر در دیوان حافظ به شکل های گوناگون و تعبیرات مختلف آمده است . اثری از این امر که انسان فاعل مختار است و مسؤول اعمال خویش ، کمتر به چشم میخورد .

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد



مددی گربه چراغی نکند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چکنم



دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد
و ندر آن دایره سرگشته و پا برجا بود



رضا به داژه بنده وز جبین گره بکشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده است



من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد



مستور و مست هر دو چو از يك قبیله‌اند
ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست؟



چه کند کز پی دوران فرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد



عاشقان را بر سر خود حکم نیست
هر چه فرمان تو باشد آن کنند



سکندر را نمی بخشند آبی
بزور و زرد میسر نیست این کار



در پس آینه طوطی صقتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گویم



نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست
آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم



بسمی خود نتوان بردپی بگوهر مقصود
خیال باشد کاین کار بیحواله بر آید



گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر ، که اینها خدا کند



خون میخورم ولیک نه جای شکایت است
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود



چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

از این تعبیرات اصولی که بگذریم به ابیات عدیده در دیوان خواجه بر میخوریم
که رندانه گناهان خویش را بر عهده تقدیر میگذارد و خویشتن را به نحوی تبرئه میکند.

بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر



نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
کل وجود من آغشته کلاب و نبید



بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولسی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر